

حکایت
روایت

زهره شگوهی طرقي



تنهادر خانه

در زد و با طرف میوه وارد اتاق شد. چشمش که به تلویزیون افتاد با مهربانی گفت: «چه‌ها چی می بینید؟ این فیلم که مناسب سن شما نیست!» حرف پدر سعید تمام نشده بود که همه شروع کردن به غر زدن و اینکه «عمو ما بزگ شدیم، دایی جون ما که نمی ترسیم، مگه ما دختریم؟!» پدر سعید بدون اینکه اصرار کند از اتاق بیرون آمد.

آن شب پسرها تا آخر فیلم را دیدند و حتی بعد از تمام شدنش، مشغول تجزیه و تحلیل فیلم شدند. کامران گفت: «صلاً ترس نداشت، این بزرگ تر فکر می کنند ما بچه‌ایم!»

خلاصه اینکه آن شب مهمانی تمام شد و همه به خانه‌هایشان رفتند. سعید و بقیه اعضای خانواده‌اش هم که خیلی خسته بودند، هر کدام به اتاقشان رفتند تا بخوابند.

فردای آن روز سعید با صدای آذان ظهر که از مسجد می آمد بیدار شد. دست و صورتش را شست و صبحانه خورد و به اتاقش رفت. همین که مشغول آماده کردن کتاب دفترهایش بود یادش افتاد که فردا امتحان دارد.

عصر همان روز قرار بود خانواده سعید برای برف بازی به خارج از شهر بروند اما سعید چون فردا امتحان داشت و نمی توانست همراه خانواده به گردش و برف بازی برود. مامان سعید گفت:

شب جمعه بود و خونه سعید اینا هم پر از مهمان. از عموها، عمه‌ها و بچه‌هاشون همه و همه خونه سعید اینا دور هم جمع شده بودند.

مردها اتاق نشیمن را اشغال کرده و در بست تلویزیون را در اختیار گرفته بودند و هر از گاهی هم صدای قهقهه‌شان به گوش می رسید. خانم‌ها هم در آشپزخانه جمع شده بودند و به مامان سعید، مریضه خانم کمک می کردند. دخترها هم در اتاق سعید مشغول صحبت کردن بودند. پسرها هم طبق معمول در اتاق سعید پای دستگاه پلی استیشن نشسته و نوبتی دوبه دو بازی می کردند. بقیه هم مشغول تشویق همدیگر بودند. آنقدر صدای بازی کردنشان بلند بود که اتاق را تبدیل به استادیوم کرده بودند: «برو برو... بز... آکه... آکه... این چه بازی کردنیه؟!»

کامران پسر عموی سعید که به خاطر داد و فریاد گلویش خشک شده بود، برای آب خوردن از اتاق بیرون آمد. او متوجه شد تلویزیون فیلم فضایی ترسناکی دارد و بزرگ ترها با چشم‌های گرد و خیلی جدی فیلم را تماشا می کنند. کامران که عاشق این جور فیلم‌ها بود و پدر و مادرش اجازه تماشا نمی دادند سریع با یک لیوان آب به اتاق برگشت تا پسرها را قانع کند که تلویزیون ببینند و نهایتاً موقتاً شد. هومن که از همه بچه‌ها بزرگ تر بود متوجه شد گوشه سمت راست صفحه تلویزیون علامتی است که نشان می داد این فیلم مناسب همسن و سال‌های او نیست. به همین خاطر رو به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها بیاید این فیلم رو ببینیم. این فیلم مناسب سن ما نیست، حتماً یه چیزی میدون که می‌گن ما نباید این فیلم رو ببینیم.» بچه‌ها با شنیدن این حرف زدند زیر خنده و به او گفتند: «بچه ترسو آگه جرئت نداری فیلمو ببینی برو بیرون!»

در حالی که پسر بچه‌ها مشغول تماشای فیلم بودند، پدر سعید

پدر را گرفت و هم گوش‌اش را جواب نمی داد. با خودش گفت: «آهان سعیده، سعیده.» و با دست‌ان لرزان شماره‌ها را خواهرش را گرفت: «سعیده کجایید پس؟ چرا نمی یابید؟»

«ما توی ترافیک گیر افتادیم، فکر نمی کنم به این زودی برسیم.»

«زود بیاید برق خونه رفته.» حرف سعید تمام نشده بود که سعیده گفت: «آهان ترسیدی؟ ترسو چرا با ما نیومدی؟» سعید که نمی خواست خواهرش مسخره‌اش کند، گفت: «نه خیر نمی تونم درس بخونم تو این تاریکی.» سعید وقتی شنید آنها در راه برگشتند خوشحال شد اما همچنان می ترسید.

با آمدن صدای در خیال سعید راحت شد. بالاخره خانواده سعید به خانه برگشتند. سعید که غرورش اجازه نمی داد ترسش را رو کند، حرفی نزد. پدر به سراغ کنتور رفت و بعد از چند دقیقه برق وصل شد و همه وارد خانه شدند.

در راه سعید چشمش به پالتوی پدر افتاد که به دیوار آویزان کرده بود تازه متوجه شد آن موجود معلق سیاه رنگ بدون سر و پاهای پالتوی پدر بود. مادر به آشپزخانه رفت تا آبی برای سعید بیاورد. با خودش فکر می کرد: «پس اون بشقاب پرده‌ای که تو حیاط دیدم چی بود؟» همین طور که در حال فکر کردن بود رنگ در خانه زده شد. سعید رفت تا در را باز کند. پسر همسایه بود و تویش را که چند دقیقه پیش در حیاط سعید اینا افتاده بود می خواست. سعید حیاط را گشت، توپ را پیدا کرد و تازه متوجه شده بود که ترس باعث می شود هر چیزی بزرگ تر و تاریک تر از واقعیت خود جلوه کند. توپ را برداشت و به پسر همسایه داد و با خنده گفت: «بیا بشقاب پرده‌ات را بگیر.» پسر همسایه که متوجه منظور سعید نشده بود تویش را گرفت، تشکر کرد و رفت.

سعید آن شب متوجه شد که نباید فیلم‌هایی را که مناسب سنش نیست، ببیند و با خودش افسوس خورد که کاش آن شب به حرف پدرش گوش داده بود. سعید دیگر وقتی برای درس خواندن نداشت.

آیامی دانید؟

عسل تاریخ انقضای ندارد زیرا به طور طبیعی ماده نگهدارنده دارد. قدیمی ترین عسل موجود متعلق به ۳ هزار سال پیش است. هیچ نوع قارچ یا باکتری نمی تواند روی عسل رشد کند و به محض تماس پیدا کردن با عسل از بین می رود.

آیامی دانید:

پنیر پفک به دلیل انبار داری، اغلب پنیر فاسد و گندیده تاریخ مصرف گذشته می باشد. چسبندگی پفک بر اساس تحقیقات تا ۷ بار مسواک زدن هم تمیز نمی شود و موجب بی اشتها می شود.

آیامی دانید:

مواد قندی موجود در نوشابه‌ها (به علت وجود بنزوات سدیم و کافئین) موجب آسیب دیدگی سلول‌های کبدی، یقرباری و نامنظمی ضربان قلب و موجب پوسیدگی دندان‌ها می شود (دندان شکسته داخل نوشابه پس از ۷ ساعت حل می شود).

آیامی دانید:

- ویتامین D در شیر به محکم شدن استخوان‌ها کمک می کند؟
- ویتامین A در هویج به قوی شدن چشم‌ها کمک می کند؟
- ویتامین C در پرتقال به زودتر خوب شدن زخم بدن کمک می کند؟

شگ سرخند

مرد چهار شانه

مردی جلو مردی دیگری می ایستد و می گوید: شما آقا حمید هستید؟ آن مرد می گوید: بله، چه طور مگه؟ می گوید: عجیبه من شنیدم که شما مردی چهار شانه هستید؛ ولی حالا که شما را دیدم دوشانه بیشتر ندارید!

جمله سازی

معلم: با شهرام، سعید، بهرام جمله بساز. دانش آموز: شهرام با بهرام به پارک رفتند. معلم: پس سعید کو؟ دانش آموز: سعید خواب موند، نیومد!

نسخه

بیمار: آقای دکتر انگشتم هنوز به شدت درد می کند! دکتر: مگر نسخه دیروز را نپوشیدید؟ بیمار: چرا بیچیدم دور انگشتم ولی اثر نداشت!

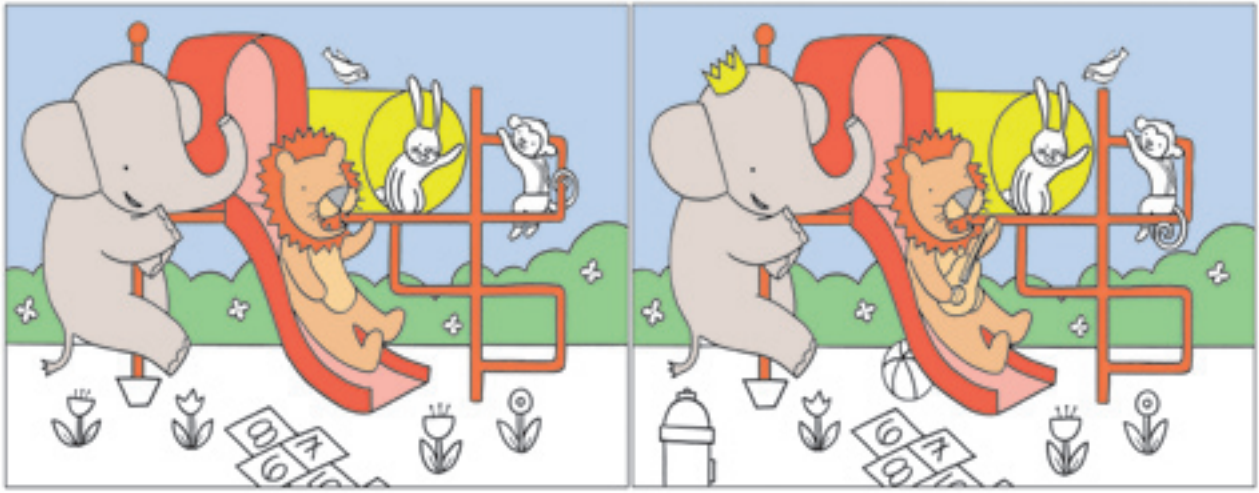
خیلی نمیشه!

معلم: یک یکی همیشه چند تا؟ شاگرد: فکر نمی کنم خیلی بشه!

پروانه

بچه‌های عزیز به دو تصویر زیر با دقت نگاه کنید، چند اختلاف در این دو تصویر به ظاهر مشابه می بینید؟

دقت کن



نقاش کن



بچه‌های عزیز آیا می خواهید رمز این نقطه‌های رنگی و خطوط میهم را بدانید؟ پس مداد رنگی را بردارید و هر قسمت را به رنگ نقطه همان قسمت رنگ کنید. مثلاً خانه‌هایی که نقطه زرد دارند را به رنگ زرد و... تا در پایان شکل کامل شود.

شهر فرنگ

